

پیش میرانیم و پهلو نمی گیریم

■ نگین حسینی

www.neginh.com

خیال نکن خسته شده ام از اینهمه نوشتن و پاسخ نگرفتن. خیال نکن کم آورده ام بعد از اینهمه سال که با ضرباهنگ قلمم، دردی از هزاران درد دیده و نادیده ات را روی کاغذ ریخته ام و جوابی نشنیده ام. خیال نکن بریده ام بعد از اینهمه تکرار تکرار تکرار ... درد من مقابل درد تو چه ارزشی دارد؟ اصلا مقابل دردهای نه جسمی، که روحی تو، می توانم گلایه ای از درد بکنم؟ از چه خسته باشم وقتی می بینم هر روز، عصا زیر بغل می زنی، یا با دستهای تاول زده ات، چرخ ویلچر را می چرخانی، یا با گوشی که از نعمت نشنیدن شلوغی های این شهر، بهره مند است، به دل خیابان می زنی؛ یا با چشم های بی فروغ، راحت را باز می کنی از میان انبوه آدمهایی که جسم سالمی دارند و یک لحظه هم نمی توانند خودشان را جای تو بگذارند؛ و اگر همدردی یی هم باشد، بوی ترحمی می دهد که حال تو را بهم می زند. وقتی تو را اینطور می بینم، هر روز خستگی ناپذیر و بالترژی، چرا باید از اینهمه سال نوشتن و پاسخی نشنیدن، ناامید باشم یا خسته شوم؟

خسته نیستم، و نخواهم بود. بازهم نامه می نویسم برای یک مسئول شهری تا ساعتی از وقت باارزشش را به ما بدهد، و ویلچر تو را در مسیر کوتاهی از این شهر بی سامان هدایت کند، تا توی صورتش دقیق شویم و ببینیم آیا خمی بر میدارد به اندازه یک میلیونیم چروکی که از این آمد و رفت های سخت در بیراهه های شهری، روی صورتت نشسته است؟ بارها و بارها می نویسم برای کسی که پشت میز نشسته و انبوه نامه ها را امضا می کند، تا یک روز با تو که ناینایی، همراه شود؛ چشم هایش را می بندیم تا خودش بشمارد که چند بار توی گودال های کوچک و بزرگ این شهر می افتد و چقدر زخم بر می دارد؟ باز می نویسم برای کسی که اگر فقط یک قطره از جوهر خودکارش را مصرف کند و زیر نامه ای را پاراف کند که برای سازه های بدون رمپ، پایان کار صادر نشود، شاید بخشی از سختی آمد و رفت تو کم شود. باز می نویسم برای یک مسئول تا فقط نیم ساعت روی ویلچر تو بنشیند و مسیر یک خیابان را از طول و عرض طی کند؛ و ببیند برای رفتن از این سوی جدول به آن طرف، باید چه کند؟ انرژی اش را دارد یا وقتش را که ویلچر را تا انتهای یک بلوار چندکیلومتری، به حرکت درآورد، از وسط چهارراه شلوغ و از مقابل عبور بیرحمانه ماشین ها بگذرد و برسد به آن سوی خیابان و تازه مقابل جدولی دیگر، متوقف شود؟ باز می نویسم برای مهندسی که ساختمان نوسازش را به استخرکوچک خانگی و جکوزی و هزارویک امکان مدرن، مجهز می کند؛ برای ورودی ساختمان، باغچه کوچکی طراحی می کند، چند پله می سازد و هیچ فکر نمی کند که یک ورود ممنوع نانوشته، برای افراد معلول هم طراحی کرده که فقط آنهایی که با صندلی چرخ دار یا عصا روبروی ساختمانش می ایستند، می توانند علامت را ببینند و بخوانند و نتوانند وارد شوند.

خیال نکن خسته شده ام از اینهمه تکرار، از اینهمه نوشتن و جواب نشنیدن، از اینهمه پشت گوش انداختن، از اینهمه حواله کردن به امروز و فردا. تو که در قلب مشکل زندگی می کنی، نبریده ای، من چرا باید ببرم؟ تو با این درد زندگی می کنی و انرژی داری، من که فقط اینها را می نویسم، چرا باید خالی باشم؟ تو که همه نوشته های مرا، تو که همه دردهای تبدیل شده به کلمه و جمله را، تو که همه رنج ها را زندگی کرده ای، و همچنان بانشاط و بالانگیزه، سکان این کشتی را در این طوفان، بدست داری و پیش میرانی، من چرا باید پهلو بگیرم؟



می نویسم، امروز، فردا، هر روز، تا سال دیگری که باز روزجهانی تو را می آورد، می نویسم و خسته نمی شوم؛ و می دانم که اینهمه تکرار، ذره ای از اهمیت این روز و همه روزها را کم نمی کند. می نویسم، بی آنکه در پی جواب آنی باشم. این نوشته ها، در مسیر زمان، به پاسخ می رسد. این باور من است. باورم اینست که همه چیز، یکباره درست نمی شود، همه مشکلات یک شبه حل نمی شود، شهربی مانع یکدفعه درست نمی شود. باید نوشت و نوشت و نوشت؛ تا این کلمه ها و جمله ها، مسیر سخت خود را در امتداد زمان بیابد؛ مثل اینکه بخواهی با تیشه فرهاد، دل سنگ را بشکافی. می شود، نه یک روزه،

نه یک ماهه. در بستر زمانی طولانی که البته بخاطر توسعه نیافتگی جامعه، طولانی تر هم می شود. به این باور رسیده ام که به قول امروزی ها، این امور، پروژه ای نیست؛ پروژه ای است. یعنی فقط و فقط باید تلاش کرد و فقط متوقع نتایج فوری نبود.

به این باور رسیده ام که حساسیت زیاد تو در مواجهه با قضاوت دیگران، این مسیر را سخت تر می کند. گاهی بیش از اندازه، برای آنچه که جامعه در مورد تو فکر می کند، یا بخاطر تفکری که باید در مورد تو داشته باشد و ندارد، رنجیده خاطر می شوی. شاید بگویی که من مثل تو نیستم تا عذاب تو را از نگاه ترحم آمیز آدمها بفهمم. درست می گویی، من مثل تو نیستم اما می خواهم که تو هم مثل ما آدمهای سالم نباشی که از قضاوت هم نسبت به هم، به شدت تاثیر می گیرند؛ یا به اوج می روند و یا با سر سقوط می کنند. شاید سخت و حتی شعارگونه باشد اینکه: داشتن شخصیت مستقل از محیط و اطرافیان، شدنی است. این را از خودت یاد گرفته ام که نشد وجود ندارد. پس این یکی هم می شود؛ اینکه چشم و گوش ات را ببندی روی هر آنچه از دیدنی ها و شنیدنی ها که تو را تا اوج ضعف و ناتوانی سقوط می دهد.

سخت نیست اینکه فقط تو متوقع نباشی که دیگران، حتی برای لحظه ای، خود را جای تو قرار دهند؛ یکبار هم که شده، تو خودت را جای مردمی بگذار که معروفند به پیچیدگی؛ گاهی به شدت احساساتی و عاطفی اند و گاهی آنقدر سخت و غیر قابل انعطاف که باور نمی کنی همان آدمها باشند. خودت را بگذار جای کسی که یکباره تو را روی ویلچر می بیند، آنهم در خیابانی که به هیچ شکل، برای تردد تو مناسب سازی نشده است. باید چه کند؟ اگر به کمکت بیاید، حس ترحم به تو دست می دهد؛ و اگر نیاید، محکوم می شود به سنگدلی. همیشه تقصیر دیگران نیست اگر حتی ترحمی هم به خرج می دهند. زندگی در جامعه ای که به هیچ شکل برای گروههای مختلف افراد معلول ساماندهی نشده، دیگرانی را که ظاهرا معلول نیستند وادار می کند که به نوعی، آه بکشند برای هر کسی که نمی تواند آمدورفت آسانی داشته باشد. مطمئنا اگر امکانات عمومی برای همه معلولان مناسب سازی شده بود، بخش زیادی از اینهمه احساسات که خیلی اوقات هم به ترحم می زند، محلی برای ابراز نداشت.

من برای تو هم از اینها می نویسم و خسته نمی شوم؛ بی آنکه بخواهم نسخه ای بیپیچ و تو متهم کنی به اینکه دردت را حس نمی کنم. فقط سعی می کنم حلقه وسطی باشم میان دنیای معلولیت و دنیای غیرمعلولیت. خیال نکن از اینهمه نوشتن و اینهمه تکرار، خسته می شوم.

باز روزجهانی و باز تلاش مضاعف برای اینکه گفته های تکراری، تکرار شود. و آنقدر تکرار می کنم تا روزی که شاید کودکان معلول آینده که خدا کند تعدادشان کمتر و کمتر شود در شرایطی به مراتب بهتر و مناسب تر از امروز زندگی کنند. هر چند امید هم هست که گرهِ های امروز هم یکی بعد از دیگری باز شود، تا ما روزی دوباره کبوتر هایمان را پیدا کنیم ... و مهربانی دست زیبایی را بگیرد (۱)

□□□

پی نوشت:

۱. شعری از احمد شاملو

این شهر ما است که معلول است

■ ترانه میلادی

«به گزارش خبرنگار مهر، هرچند در ایران در بسیاری از موارد قوانین بسیار پیشرفته و به روز وجود دارد که با قوانین روز اروپایی منطبق است ولی گویی این مثل معروف که قوانین برای اجرا نشدن تصویب می شود در ایران مصداق عینی می یابد و هیچ تائبنده ای در سطح تصمیم گیران کلان تا جزه ترین کارمندان خود را موظف به اجرای قانون نمی داند و همواره قانون را کالای لوکسی می پندارند که متناسب با زندگی اروپایی است و زندگی در این گوشه دنیا را نیازمند رعایت قانون نمی دانند.» یافتن یک شروع مناسب برای وارد شدن به یک فضای دور از ذهن و کنار هم نشاندن کلماتی که بتواند اهمیت بحث مناسب سازی فضای شهری را برای همگان بخصوص مسئولین مربوطه گوشزد کند، کار دشواری است. تا آنجا که بخواطر داریم، مناسب سازی پروژه ای بی پایان بوده و هر ساله بودجه های خرد و کلان به این امر اختصاص یافته اما آنچه که ما دیده ایم، شهری است که شهروندانش همچنان از عدم مناسب سازی فضای شهری

گلایه مند هستند. در این میان شهروندانی که از معلولیتی رنج می برند، برای اجرایی شدن هر چه سریع تر قوانین مربوط به مناسب سازی فضاهای شهری، از مسئولین مربوطه تنها پاسخی می خواهند و باید گفت پاسخ صریح و روشن و گزارش آنچه که در این راستا صورت گرفته، خواسته برحق است که تا کنون به آن رسیدگی نشده است. اگر یک معلول به دلیل وجود پله های فراوان نمی تواند وارد ساختمانی شود و اگر پیاده روهای این شهر با چرخ های ویلچر غریبه اند، این شهر ما است که معلول است، نه شخصی که محدودیت جسمی دارد؛ چرا که محدودیت به معنای محرومیت نیست. اما آنچه که معلولین را در رفت و آمدهای روزمره می آزارد، محرومیت هایی است که گاهی نه به طور علنی یا نصب تابلوی ورود ممنوع، بلکه بسیار نا آگاهانه با نصب میله ها در وسط پیاده روها و نبودن رمپ در کنار پله ها و نبود بالابر در ساختمان های چند طبقه و هزاران مانع بازدارنده دیگر، بر آنها تحمیل می شود.

اینجاست که مناسب سازی فضای شهری اهمیت دو چندان می یابد و اینجاست که می گویم فضای دور از ذهن، چرا که تغییرات آنقدر نا محسوس و کند پیش می رود که گویا برای نسل بعدی یا چند نسل بعد، شرایط زندگی در یک شهر مناسب سازی شده تا حدودی مهیا خواهد شد. اگر بخواهیم منصف باشیم، مناسب سازی فضاهای شهری در بعضی مناطق آغاز شده و در برخی مناطق نیز به اتمام رسیده اما صحبت ما بر این است که چرا آنطور ساخته می شود که بخواهد اینطور مناسب سازی شود و چرا ساختمان ها، معابر و خیابان هایی که بعد از این ساخته خواهند شد، بارعایت تمام اصولی که در مناسب سازی فضای شهری بر آنها تاکید داریم، به بهره برداری آغاز شده؟ آیا اینگونه نیازی به برپایی همایش با موضوع مناسب سازی فضاهای شهری خواهیم داشت؟ اما تا آن روز که قوانین به مرحله اجرا آن هم در مدت زمان کوتاه نه پروژه های چندین ساله برسند، باید با وضعیت کنونی معابر،

خیابان ها، ساختمان های اداری و ... چه کرد؟ ۱۳۷بار، شاید هم بیشتر با شماره فوریت های شهری شهرداری تماس بگیرید و محل دقیق چاله ها، شکستگی ها، پل های معیوب، زباله های ساختمانی در کنار پیاده روها و ... را گزارش دهید. این یک راه حل مقطعی می تواند باشد اما اجرای دقیق قوانین جاری با نظارت سازمان های مسئول و اعمال جریمه به سازمان های متخلف و حتی مسئولین ذیربط که با بروکراسی اداری زمان بر مانع تحقق این امر در ظرف زمانی کوتاه تری می شوند، می تواند راه حل مناسب تری باشد. ضرورت دارد ملزم کردن مراکز خصوصی و دولتی، از بانکها گرفته تا شهرداری ها، مراکز اداری و تجاری به مناسب سازی ساختمان هایشان از محل بودجه هایی که اگر تصمیم قاطع گرفته شود از محل منابع از پیش تعریف نشده تعریف خواهند شد. همانگونه که تا کنون بودجه های اختصاص یافته به سازمانها جهت مناسب سازی در جای خود هزینه نشده است.



از آنجا که مثبت اندیشی، توصیه بزرگان علم روانشناسی برای کنار آمدن با وضعیت موجود در هر مقطعی از زندگی است، باید گفت از اخبار این طور استنباط می شود که در حال حاضر، راه حل دوم بکار گرفته شده و قانون جامع حمایت از حقوق معلولین می رود که بند به بند و تبصره به تبصره اجرا شود. بعد از این همه سال چندین سال دیگر هم دندان روی جگر گذاشتن نباید دشوار باشد. اگر از معلولین بپرسید، می گویند از ما که گذشت، برای فرداهای پس از این کاری کنید!